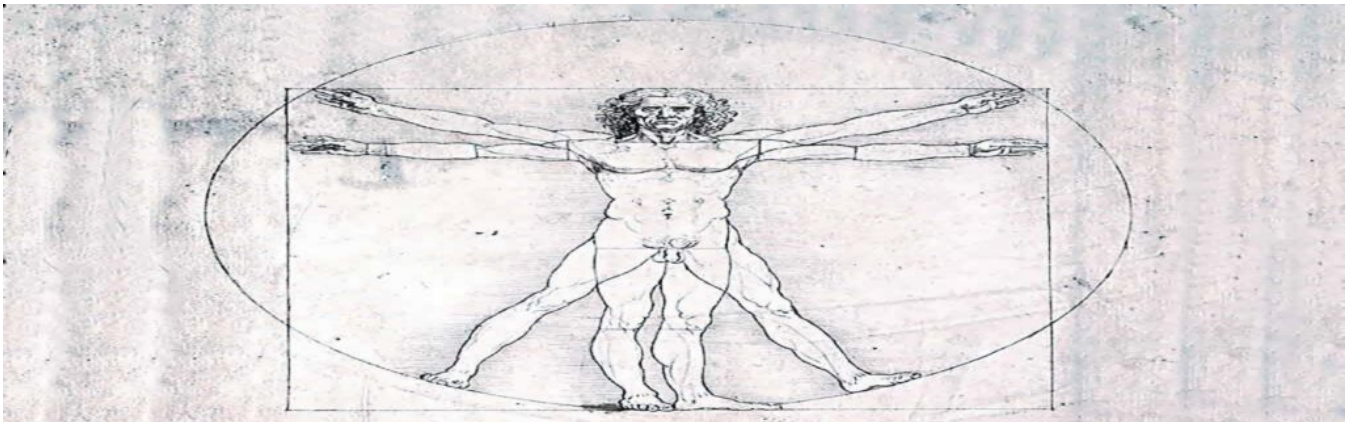


یک انشای فضایی

Category: داستانکها، مطالب این وبگاه

written by admin | سپتامبر 12, 2013



نیمه علمی - نیمه تخیلی



معلم چوب جادویی خود را روی هوا چرخاند و از این طریق موضوع انشاء را به ذهن بچه‌ها منتقل کرد: ... «انسان را توصیف کنید.»

از: فرزین آقازاده

این موضوعی بود که معلم پس از گردش علمی مربوط به درس مبانی زیست‌شناسی سیاره‌ای، در زنگ انشاء برای بچه‌های فضایی تعیین می‌کرد. یکی دو روز قبل آنها برای گردش به زمین آمده بودند.

و کودکی چنین نوشت:

«انسان» موجود عجیب و شاید هم مسخره‌ای است. تا آنجا که من دیدم و حدس زدم بدن او از یک تنه درست شده که پنج شاخه و بازوی تقریباً انعطاف‌پذیر از آن خارج می‌شود. اگر «بالا» را جهت دور شدن از زمین فرض کنیم و «پایین» جهت نزدیک شدن و فرود آمدن بر سطح آن باشد، آنگاه می‌توان گفت که شاخه کوتاه‌تر و قلمبه‌تر بدن انسان در سمت بالای پیکرش قرار دارد و معمولاً دورترین نقطه بدنش از سطح سیاره‌شان هم، همین است؛ کمی پایین‌تر، دو شاخه هم‌اندازه در دو طرف، و دو شاخه بلندتر و هم‌اندازه دیگر هم در پایین. انتهای شاخه‌های وسطی، چند زائده نازک و کوتاه دیگر هم درآمده است که تعدادشان را درست نمی‌دانم. شاخه گرد و قلمبه بالایی یک عالمه رشته‌های نازک اکثراً سیاه و گاهی هم سفید دارد که به حالت زنده‌ای، در تعداد خیلی زیاد، از آن بیرون زده‌اند و با شکل‌های جورواجور کنار هم دسته شده‌اند. به‌علاوه روی این شاخه چندین سوراخ نیز دیده می‌شود. شاید سوراخ‌های بیشتری هم در زیر آن رشته‌های رنگی پنهان شده باشد که من ندیدم. دو تا از این حفره‌ها، درست مقابل هم، در دو طرف قرار گرفته‌اند و در بچه‌هایی زشت و چروکیده دارند. یک سوی این شاخه، تقریباً لخت است و سوی دیگر و بالای آن پر از آن رشته‌های بی‌معنی است. در طرف لخت، در داخل دو شکاف، که مرتب هم باز و بسته می‌شدند، چیزهایی بود که به اطراف می‌گردید که احتمالاً نوعی وسیله ردیابی تصویری برای انسان‌ها به شمار می‌آید. یکی از بچه‌ها می‌گفت در جایی خوانده است که آنها این شاخه بالایی و مهم پیکر خود را «سر» می‌نامند. انسان‌ها این سر خود را مدام به این ور و آن‌ور حرکت می‌دهند و می‌چرخانند. زیاد دیدم که آنها چیزهایی را با بازوهای میانی‌شان می‌گرفتند و از یکی از سوراخ‌های بزرگ سرشان، به درون پیکر خود وارد می‌کردند. علت آن را نفهمیدم. شاید به نحوی فضاهای درونی بدنشان را با آن چیزها پر می‌کنند. اما یکی از بچه‌های تیز گروه که به همه جا سرک می‌کشید دیده بود که انسانی، درگوشه‌ای، پوسته‌هایی را از روی بدنش کنار زده بوده است و به حالت مسخره‌ای چیزهایی را از یکی از روزنه‌های بدن خود که در بخش میانی پیکرش بوده، بیرون می‌ریخته. به نظر من بین این دو چیز باید ارتباطی وجود داشته باشد ...



بعد فکر کردم که شاید چیزهایی را که انسان‌ها از حفره بزرگ سرشان به درون بدن خود می‌ریزند، به نحوی تبدیل به یک وسیله ارتباطی می‌شود چون آنها پشت‌سرهم دریچه این حفره را باز می‌کردند و امواجی نامفهوم از آن بیرون می‌آمد که به نظر من در آنها نظم وجود داشت. من گاهی حتی ضربات این امواج را که با بوی بدی آمیخته بود بر سطح بدن خود حس می‌کردم.

یادم هست که درون همین ورودی بزرگ سر انسان‌ها، چیزهایی سفیدرنگ کنار هم ردیف شده بود که به نظر من خیلی وحشتناک می‌آمد. بسیاری از این

انسان‌ها را دیدم که گهگاه آن چیزهای سفید را به طرف یکدیگر نشان می‌دادند. اول فکر می‌کردم این کار نوعی تهدید است. بعداً فهمیدم که انسان‌ها وقتی شاد می‌شوند این کار را می‌کنند.

یک چیز عجیب دیگر برای من این بود که چرا انسان‌ها بیشتر بخش‌های بدن خود را با پوسته‌های نازک و نرمی که درست قالب بدنشان به نظر می‌رسد می‌پوشانند و اکثراً فقط شاخه بالایی و انتهای دو شاخه میانی خود را بیرون می‌گذارند. به نظر من آنها چونکه بدن زشتی دارند حتماً می‌خواهند آن را از هم و یا از غریبه‌هایی مثل ما قایم کنند.

در مورد دو بازوی میانی پیکرشان بگویم که به نظر من اهمیت آنها باید در گرفتن چیزها و همین‌طور در حرکت کردن باشد.

من حدس زدم که ذهن انسان‌ها در همان شاخه بالایی و مهم پیکرشان، یعنی همان سرشان باشد، ولی آن رشته‌های نازک روی این شاخه گاهی خیلی خنده‌دار و مسخره بود؛ وقتی هوا به سرعت جابجا می‌شد آنها را از جای خود بلند می‌کرد و با بچه‌ها کلی می‌خندیدیم. بعضی از انسان‌ها بخش وسطی رشته‌های روی سرشان خالی بود و آن ناحیه سطح خیلی براق و صافی داشت و به این نتیجه رسیدم که شاید زیر آن رشته‌ها هیچ چیزی وجود نداشته باشد.

انسان‌ها روی دو بازوی دراز پایینی بدنشان بر روی سطح سیاره‌شان تکیه می‌کنند و با سرعت خیلی کندی از یک جا به جای دیگر می‌روند. وسیله‌هایی هم برای جابجایی دارند که سرعتشان کمی بیشتر است و بر چهار نقطه بر روی سطح اتکا دارند. سرعت انسان‌ها حداکثر به اندازه جانداران رده سوم سیاره ما بود و این برای من و بچه‌ها خیلی خسته‌کننده بود.

به نظر من آمد که این انسان‌ها بیشتر به دو دسته تقسیم می‌شوند؛ یکی آنهایی که رشته‌های روی سرشان پیدا بود و دیگری آنهایی که از آن پوشش‌های نازک بر روی سرشان هم کشیده بودند و انگار بدنشان قلمبه‌سلمبه‌تر از آن گروه دیگر بود. وقتی یکی از بچه‌ها سعی کرد با تاباندن اشعه ارتباطی با یکی از آنها ارتباط برقرار کند، انگار نه‌انگار، او همین‌طوری با سرعت کم خودش، بدون هیچ توجهی جلو می‌رفت. به نظر من بین دو گروهی از انسان‌ها که گفتم فرق‌های جالبی وجود داشت؛ آنهایی که رشته‌های سرشان را هم می‌پوشاندند به نظر بیشتر اهل اندیشه مشترک بودند و مدام از حفرة بزرگ جلوی سرشان امواج ارتباطی صادر می‌کردند اما آن گروه دیگر بی‌وقفه سر خود را به این طرف و آن طرف می‌چرخاندند و به نظر کنجکاوتر می‌آمدند.

مسئول ما می‌گفت: «بچه‌ها این انسان‌ها موجودات آلوده‌ای هستند نباید زیاد به آنها نزدیک بشوید.»

من در یک سوی سر انسان‌ها که عاری از رشته‌های رنگی است، درست بر بالای حفرة بزرگ، یک برجستگی با دو سوراخ می‌دیدم که فکر کنم نوعی جهت‌نما باشد چون وقتی آنها همه با هم حرکت می‌کنند این برجستگی آنها همگی به یک طرف است. آنها اکثراً یا در یک جهت حرکت می‌کنند یا درست در جهت مقابل آن؟؟! به نظر می‌رسید که وقتی انسان‌ها دسته‌جمعی حرکت می‌کردند، بیشتر آنها یک جهت داشتند و فقط بعضی‌ها آن وسط، جهت‌نمایشان جهت‌های دیگری را نشان می‌داد.

به هر حال به خاطر مواد تند و سوزش‌آوری که از ته وسایل جابجایی انسان‌ها خارج می‌شد، حال یکی از بچه‌ها بد شد و مسئول ما سریعاً ما را به سفینه برگرداند و ما را در اتاق پاکیزگی قرار داد. من که از انسان چندان خوشم نیامد. بیشتر به نظر من مثل اسباب‌بازی بود. آن هم از نوع قدیمی و به‌دردنخور آن که حوصله‌ام را سر می‌برد. فقط از یک چیز انسان‌ها خیلی خوشم آمد. آنها به هنگام حرکت، چهار شاخه بلندتر بدن خود را خیلی هماهنگ و نرم به عقب و جلو تاب و حرکت می‌دادند.

امیدوارم در سفر علمی بعدی با موجودات بهتری ملاقات کنیم.

پیوندهای مرتبط:

این مقاله در شمارهٔ پیاپی پانصد و سی و چهار مجلهٔ دانشمند، به تاریخ فروردین ماه هشتاد و هفت نیز چاپ شده است.